

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين، لاسيما بقیة الله فی الارضين اروحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف  
بحث در مناقشه دوم برای تمسک به اطلاقات و عمومات در مصادیق مستحدثه بود.  
اشکال ثانی گفتیم دو تقریب دارد، تقریب اول بیان شد. تقریب ثانی از اشکال دوم:

تقریب ثانی این است که در اصول در باب اطلاق آنجا بیان شده است که اگر مطلبی را از مولی شنیدیم، از متکلمی شنیدیم که می دانیم از یک حیث در مقام بیان است، می خواهد آن موضوع را با همه خصوصیات از این حیث بیان کند اما نمی دانیم از حیث دیگر هم در مقام بیان است یا خیر؟ شک داریم. اینجا گفتند که تمسک به اطلاق نمی توانیم بکنیم چون همین که از یک حیث در مقام بیان است و احراز کردیم، این کلام را از لغویت خارج می کند و لو از حیث بعدی در مقام بیان نباشد، این کلام دارای افاده است، مفید است، قاعده دارد. چون گاهی انسان اینکه در مقام بیان است از چه می فهمد؟ از اینکه اگر این در مقام بیان نباشد این کلام بی فایده می شود، لغو می شود، بی نتیجه می شود، خود این قرینه می شود برای اینکه در مقام بیان است. خب این قرینه وقتی احراز کردیم از یک حیث در مقام بیان است برای حیثیات دیگر که پیاده نمی شود این حرف، دیگر کلام کلام بلافایده که نمی شود. پس بنابراین نمی توانیم از حیث دیگر بگوییم در مقام بیان است و مقدمات حکمت فراهم است پس اطلاق محقق است.

خب این یک قاعده ای است که در باب اطلاق در اصول تنقیح شده است و گفته شده است.

مثلاً گفت اکرم العالم، وقتی گفت اکرم العالم مسلم وقتی که شارع می گوید اکرم العالم مسلم از حیث عالم دینی در مقام بیان است، این می داند، حالا شک می کنیم که این عالم که گفته است عالم های غیر دینی را هم می گیرد یا یک فیزیکدان را هم می گیرد یا یک نحوی را هم می گیرد یا نه؟ می گوید به اطلاق نمی توانی تمسک کنی. چرا؟ چون بالاخره این کلام با توجه به اینکه مسلم نسبت به عالم دینی، فقیه و ... در مقام بیان است این را می گوید، این کلام بی فایده نشده است که به قرینه اینکه اگر در مقام بیان نباشد این کلام بی فایده ای می شود بخواهی بگویی در مقام بیان است. حالا در مانحن فیه همین مطلب را بر مانحن فیه تطبیق می کنیم.

می گوید که مسلم اطلاقاتی که از شارع صادر شده است نسبت به مصادیق متعارفه زمان خودش که در مقام بیان بوده است، این مانع می شود که ما احراز کنیم که نسبت به مصادیق مستحدثه در مقام بیان باشد. این اشکال تا ببینیم جوابی می توانی بدهیم از این یا خیر.

«التقريب الثاني: إنه بناء على عدم جواز التمسك بالإطلاق بعد إحراز (بودن متکلم در مقام بیان) من جهة معينة» بعد از اینکه احراز کردیم بودن متکلم را در مقام بیان از یک جهت معین مشخصی «بناءً على عدم جواز التمسك بالإطلاق» در این صورت «لسائر الجهات» این لسائر متعلق به آنجا است: «عدم جواز التمسك بالإطلاق لسائر الجهات التي يشك في كونه بصدد البيان (برای آن سایر جهات) بناءً بر این قاعده فیشکل التمسك بالإطلاقات بالنسبة الى الموضوعات الجديدة (چرا؟) إذ من الواضح كونه (كون الشارع) بصدد البيان بالنسبة الى حكم الموضوعات المعاصر (خودش) و المتعارفة في زمانه (زمان خودش) فإنها من قبيل ما هو مورد الخطاب و السؤال» چون آن مصادیقی که معاصر با شارع بوده و متعارف در زمان شارع بوده است آنها از قبیل مورد خطاب هستند و می دانیم که در اصول بیان شده است که عدم اراده مورد خطاب قبیح است، سائل از این سؤال کرده است. مثلاً گفته است «هل أكرم العالم النحوى» حضرت می فرماید «أكرم العالم» اما نحوی را اراده نکند، می گوید آقا این مورد سؤالش بوده است، این اراده نکند. این قدر متیقن است که او اراده کرده است. پس آن مصادیق متعارفه در زمان شارع و معاصر با زمان شارع آنها مورد خطاب کأن هستند، نمی شود گفت آنها را اراده نکرده است. پس وقتی که آنها را اراده کرده است آن قاعده پیاده می شود که آنها را دیگری که ... اینها که محرز است که اراده شده است، از نظر اینها که مورد در مقام بیان است پس بنابراین نسبت به مصادیق متجدده و جدید دیگر نمی توانیم بگوییم در مقام بیان است.

س: یعنی در دلیل لفظی داریم از قدر متیقن استفاده می کنیم؟

ج: بله قهراً همینطور می شود که وقتی یک اطلاقی وارد شد و قدر متیقن داشت این باعث می شود که ما نسبت به مازاد بر او احراز اینکه در مقام بیان است نکنیم، این خودش بیانی است برای اینکه چرا باید أخذ به قدر متیقن بکنیم و مازاد را نمی توانیم بفهمیم.

س: ...

ج: آقای آخوند پای این ایستاده است، آقای آخوند می فرماید قدر متیقن در مقام تخاطب مضرّ به اطلاق است.

س: ...

ج: بله، حتی همانهایی که در زمان خودش هم بوده است آقای آخوند می گویند قدر متیقن در مقام تخاطب مانع از انعقاد اطلاق است. حالا این دایره اش یک مقدار با آن حرف فرق می کند که بگوید قدر متیقن حتماً در مقام تخاطب ... این می گوید نه، ما باید احراز کنیم که شخص در مقام بیان است. همانطور که توضیح

دادم وقتی احراز کردیم از یک نظر در مقام بیان است این مانع می‌شود از اینکه احراز کنیم از سایر جهات هم در مقام بیان است. چرا؟ برای اینکه اگر از یک نظر در مقام بیان بود این کلام می‌شود یک کلام مفیدی. س: اثبات شیء نفی ماعدا نکرد.

ج: نفی نمی‌کند، مخرج را از دست ما می‌گیرد که احراز کنیم. نه اینکه می‌گوید حتماً نیست، نمی‌گذارد ما احراز کنیم که از این جهت هم در مقام بیان است، و اینها با هم فرق می‌کند نمی‌خواهیم بگوییم وقتی از یک جهت در مقام بیان بود این دلیل می‌شود که از جهت دیگر نیست، اما مانع می‌شود که ما احراز کنیم، اطمینان پیدا کنیم، قطع پیدا کنیم که از جهات دیگر هم هست. چون چیزی که معمولاً باعث می‌شود که ما بگوییم گوینده در مقام بیان است این است که اگر در مقام بیان نباشد این حرف لغو می‌شود. چه اثری بر آن مترتب است؟ همان حرفی که اگر کسانی که معالم را خوانده اند صاحب معالم می‌فرماید «أحل الله البيع» می‌فهمیم که این اطلاق دارد چرا؟ چون اگر شارع مقصودش باشد که یک بیعکی حلال است، حالا آن کدام است هیچ کس نمی‌داند، در دل خودش یک چیزی را قصد کرده است و هیچ کس هم نمی‌داند، خب این «أحل الله البيع» به چه درد می‌خورد؟ پس بنابراین معلوم می‌شود که یک بیع ویژه‌ای را در نظر نگرفته است، همه بیع‌ها را در نظر گرفته است تا فایده داشته باشد، اینجا هم نظیر همان حرف را زده است. اگر مولی مطلقاً را بگوید و در مقام بیان نباشد اصلاً خب این کلامش لغو می‌شود، از این می‌فهمیم که پس در مقام بیان است. خب این در کجا است؟ در جایی است که ما احراز نکرده باشیم که از فلان حیث حتماً در مقام بیان است و الا اگر احراز کردیم از فلان حیث حتماً در مقام بیان است دیگر از حیث‌های دیگر نباشد که کلام طوری نمی‌شود، پس این مانع می‌شود از اینکه در مواردی که شک داریم در مقام بیان است یا نه احراز کنیم که در مقام بیان است.

س: ...

ج: شما خودتان خیل وقت‌ها مطلق می‌آورید و تقیید نمی‌کنید چون تقیید کردن مؤونه زائده می‌خواهد وقتی واضح است برای مخاطب لازم نمی‌بیند بگوید «أكرم العالم الفقيه» می‌داند که قدر متیقّنش این است، می‌گوید که الفقيه را چرا بگوییم به خصوص که می‌بیند اگر کلمه «الفقيه» را بگوییم ممکن است به بقیه بر بخورد، می‌گوید خب نمی‌گوییم مردم هم که می‌فهمند چه می‌گوییم، لزومی ندارد که همیشه این قیدها را بگوییم.

خب می‌فرمایند که: «إذ من الواضح كونه بصدد البيان بالنسبة الى حكم الموضوعات المعاصرة» با شارع و متعارف در زمان شارع زیرا آن موضوعات از قبیل چیزهایی هستند که مورد خطاب و سؤال است، «و الذی» و از قبیل چیزهایی هستند که «لا يمكن تخصيص النص بغيره جزماً» نص را نمی‌شود به غیر او تخصیص داد ... چیزی که مورد سؤال است جواب دیگری بدهد، مسلم نمی‌شود این حرف را زد و حتماً مورد سؤال را هم شامل

می‌شود. عدم اراده مورد سؤال قبیح است مگر یک مبرری یک جای خاصی پیدا کند که حضرت اعراض کنند از مورد سؤال و جواب دیگری بخواهند بدهند. «و أمّا الموضوعات الحدیثه فکونه بصدد بیان حکمها مشکوک» اما آیا موضوعات حدیثه هم مولی در صدد بیانش هست یا نه؟ این مشکوک است، وقتی مشکوک شد «فلا یصح التمسک بها (به آن اطلاقات) لإثبات حکم (آن موضوعات حدیثه)» این اصل اشکال.

«الجواب عن هذا الاشکال عن التقرب الثاني: انّ المقام لیس من صغریات ذلک المبنى»

جواب این است که و لو آن حرف را ما، آن مبنا را در باب اطلاق قبول کنیم که اگر فهمیدیم مولی از یک حیث در مقام بیان است دیگر نمی‌توانیم احراز کنیم که از حیثیات دیگر هم در مقام بیان است، این درست، فهمیدیم. اما اینجا برای کجا است؟ برای جایی است که شک داریم از حیث آخری هم غیر از آن حیثی که احراز کردیم در مقام بیان است، از حیث آخری هم در مقام بیان است یا نیست؟ از حیث آخر! اما اینجا که ما داریم بحث می‌کنیم که از حیث آخر نیست، می‌خواهیم ببینیم همه افراد آن حیثی که می‌دانیم در مقام بیانش است همه آن افراد را می‌گیرد یا نمی‌گیرد، همان حیثی که در مقام بیانش است آیا تمام افراد آن حیث را می‌گیرد یا تمام افراد آن حیث را نمی‌گیرد؟

مثلاً می‌دانیم که مولی وقتی گفته است «و إذا ضربتم فی الأرض فلا جناح علیکم أن تقصروا من الصلّاة» وقتی مسافرت می‌کنید در زمین می‌توانید نمازتان را قصر بخوانید که این فلا جناح دلالت بر وجوب می‌کند علیرغم اینکه ظاهر بدوی آن این نیست، به حسب روایات این «لا جناح» یعنی حتمی است و باید حتماً این کار را بکنید. بحث ما این است که نه از حیث دیگری، بحث این است که همان سفر اما آیا سفر با طیاره را هم می‌گیرد یا نه؟ سفرهای خیلی با سرعت بالا را هم می‌گیرد یا نمی‌گیرد؟ این افراد همان سفر هستند نه حیث آخری بخواهد باشد. آنچه که در آنجا می‌گوییم این است که از حیث آخر ... مثل اینکه «کلوا ممّا أمسکن» می‌دانیم از حیث اینکه آیا این مردار است یا مزگی است در مقام بیان است که فرموده است «کلوا» اما نمی‌دانیم از حیث طهارت و نجاستش هم در مقام بیان است یا نه؟ آن یک حیث آخری است، یک حیث این است که مزگی است یا نه؟ و یک حیث این است که از نظر پاکی و نجسی چطور است؟ این حیث آخر است. اما در مانحن فیه ما جایی که می‌خواهیم تمسک کنیم از حیث آخر نیست، افراد همان حیث است و بحثمان این است که آقا فقط افراد زمان شارع را می‌گیرد یا افراد حدیثه و جدیده را هم می‌گیرد؟ پس آن مبنا ربطی به اینجا ندارد.

ج: بله، ببینید، اصلاً حکم روی فرد نمی‌رود که، روی طبیعت رفته است، این طبیعت به لحاظ این افرادش افرادی دارد دیگر، می‌گوید بله می‌گوید شامل می‌شود، رفته است روی طبیعت و این افراد را شامل می‌شود.

س: منشأ شک چه بوده است؟ اینطور که شما تصویر می‌کنید هیچ منشأی برای شک باقی نمی‌ماند، برای چه شک کرده است که ... اگر واقعاً مصداق بوده است و بعد هم هست ... الان برای چه شک کرده است که ...

ج: این چیزی که اینجا گفتیم پس درست نیست برای این. جواب همین است، که اینجا این منشأ شک اینجا نمی‌شود مگر همان حرف اوّل را بزنییم یا حرف‌های بعدی را بزنییم. منشأ شک اینجا نداریم. بله چون اگر حیث جدا بود منشأ شک می‌شد اما چون حیث جدا نیست در آن شک نداریم. همین را می‌گوییم دیگر، می‌گوییم چون حیث جدا نیست منشأ شک نمی‌شود که، همان جهتی که احراز کردیم که در مقام بیانش است حالا بحث در این است که آن افرادش را می‌گیرد یا نه؟ به بیان قبل گفتیم می‌گیرد چون حکم می‌رود روی طبیعت لیسیده و این طبیعت هم که قابل انطباق است، چرا نگیرد؟

«إنّ المقام لیس من صغریات ذلک المبنی» مقام ما از صغریات و مصادیق آن مبنا که شما در اشکال به آن تمسک کردید در تقریب ثانی، از صغریات آن نیست. «فإنّه مختصّ» چون ذلک المبنی مختص است «بما إذاکان هناك جهتان» واقعاً دو جهت وجود داشته باشد «و کان المتکلم بصدد البیان من جهة و شکّ فی کونه (کون المتکلم) بصدد البیان من جهة أخرى» مثل کلاوا مما أمسکن که دو جهت داریم؛ یک جهت اینکه «ما أمسکه الکلّب» کلب مثلاً صید این مزگی هست یا نیست؟ این یک جهت است. جهت دوم این است که آیا خوردن این مزگی بدون آب کشیدن محلّ گاز گرفتن آن کلب جایز است یا جایز نیست؟ این هم جهت آخری است که ربطی به مزگی بودنش ندارد. اینگونه جاها می‌گوییم وقتی از آن جهت مسلّم در مقام بیان است که از جهت مزگی بودن و میته بودن است، دیگر نمی‌توانیم به این جهتش تمسک کنیم و بگوییم از این جهت هم در مقام بیان است، آنگونه جاها. اما «و فی المقام أنّ الجهة واحدة» ولی در مقام ما که می‌خواهیم بگوییم افراد جدیدی نه حیثیات جدیدی. افراد جدیدی همان جهتی که می‌دانیم در مقام بیان بوده است، وقتی اینطور شد پس بنابراین آن مبنا به اینجا ربطی ندارد. «و فی المقام إنّ الجهة واحدة كتقصیر الصلاة بالسفر ثمانية فراسخ» قصر نمودن نماز به واسطه سفر کردن هشت فرسخ. «و إنّما الشکّ فی شموله» در شمول این تقصیر صلاة به سفر ثمانية فراسخ «للمصادیق الجديدة، و هی لیست جهة أخرى» این یک جهت دیگری نیست این افراد دیگر همان جهت هستند. «فحتی علی تقدیر تمامية ذلک المبنی» اگر آن مبنا را هم در محلّ خود بپذیریم که ممکن است نپذیریم و بگوییم آن مبنا مشکل دارد در آنجا هم «و البحث عن ذلک موكول الی محلّه من علم الاصول» پس علی تقدیر تمامية آن مبنی «لا یقدح ذلک فی الأخذ بالإطلاقات فی الموضوعات الحدیثة» آن قطعی و ضروری وارد

نمی‌سازد در أخذ به اطلاقات در موضوعات جدید. این قطع اگر راه حلّی نشان داده باشیم قبلاً و اشکالات دیگر را رفع کرده باشیم این حرف مشکلی ایجاد نمی‌کند.

این هم به خدمت شما عرض شود که ... حالا در حامش که علیکم بالمتون لا بالحواشی، مطالعه می‌فرمایید اگر کسی سؤال داشت راجع به آن بعد بفرماید.

«المناقشة الثالثة: الانصراف»

جهت سوّم که می‌گوید به اطلاقات نمی‌شود برای افراد جدیده تمسّک کرد انصراف است.

گاهی یک کلامی، یک واژه‌ای علیرغم اینکه صلاحیت ذاتی دارد برای شمول ولی به مناسباتی به جهاتی انصراف از شمول نسبت به یک حصّه ... پیدا می‌کند.

مثلاً همانطور که گفتیم کلمه حیوان، واژه حیوان، خب حیوان به حسب معنای لغت و لفظ و مفهوم لغوی آن شامل انسان هم می‌شود اما در استعمالات وقتی می‌گوید حیوان از انسان انصراف دارد پس اگر گفت «لا تصلّ فی وبر الحيوان» شامل وبر انسان نمی‌شود چون انصراف دارد، حال چرا انصراف پیدا می‌کند؟ گاهی کثرت استعمال است، گاهی کثرت افراد یک فرد گفته‌اند - و لو حالا برخی از اینها محل کلام و اشکال است اما گفته شده است - مثلاً بزرگانی مثل فاضل نراقی قدّس سرّه دأبش این است که ایشان می‌گویند مطلقاً انصراف دارد به افراد شایعه که زیاد هستند، آنها را شامل می‌شود غیر آنها را شامل نمی‌شود. گاهی ممکن است تناسب حکم و موضوع باشد، گاهی ممکن است حتّی حرج و مشقّت و اینها هم که مثلاً اگر بنا باشد در همین مثال «لا تصلّ فی وبر الحيوان» خب انسان موی سرش موی صورتش، موی بدنش ممکن است کنده شده باشد و به لباسش باشد، هر بار که می‌خواهد نماز بخواند پشت کمر و اینها را که نمی‌تواند ببیند، حتماً باید یک کسی را ببیند، به او بگوید پشت کمر مرا بررسی کن ببین یک مویی کنده نشده است که آنجاها چسبیده باشد و الان می‌خواهم نماز بخوانم و امثال این! اینها نشان می‌دهد که شارع حیوانی که می‌گوید اینها نیست، مقصودش این است که اگر موی گربه‌ای یا موی یک حیوان دیگری اینها را مقصودش است.

پس بنابراین گاهی تناسب حکم و موضوع هم که عرف خیلی مستبعد می‌شمارد می‌گوید نه اینها مقصود شارع نیست اگر مقصود بود باید تصریح کند و اینها را بگوید.

خب بر اساس این حرف گفته می‌شود که این مطلقاتی که در زمان شارع صادر شده است آن افرادی که متواجب بودند و کثیر بودند همین افراد متعارفه آن موقع بوده است، افراد دیگر نه تنها کم نبودند بلکه معدوم بودند اصلاً، وجوب نداشتند اصلاً. این معدوم بودن افراد مستحدثه در آن زمان باعث می‌شود که اطلاقات انصراف داشته باشد.

س: پیش فرض این نیست که مسأله خارجیّه باشد ...

ج: خارجیّه که مسلم است، آن که بحث ندارد که.

«المناقشة الثالثة: الانصراف؛ إنّ الإطلاقات منصرفة عن المصاديق المستحدثة؛ و ذلك (این انصراف) بأحد

التقاريب التالية» چند تقریب برای ذکر می کند:

«الأول: إنّ المطلقات منصرفة الى المصاديق الشائعة» انصراف دارد مطلقات «إلى» ما یک منصرف آلیه داریم

یک منصرف عنه داریم؛ «إنصرف إليه» یعنی به طرف شمول او می رود، ظاهر در این است که اینها را دارد

می گوید، «إنصرف عنه» یعنی از او رویگردان است و اصلاً شامل آنها نمی شود. «إنصراف إليه» یعنی شامل اینها

می شود به حسب ظهور، «إنصراف عنه» یعنی شامل آن نمی شود. این الفاظ «إنصرف إلى الشائعه و منصرف عن

الحديثه».

«إن المطلقات منصرفة الى المصاديق الشائعة الموجودة في زمان صدور الروايات (به نفس همان نکته ای که)

بنفس نکته الانصراف بسبب غلبة الوجود» به سبب خود نکته انصراف به سبب غلبه وجود. چطور آقایان

می گویند که غلبه وجود باعث انصراف لفظ به آن می شود؟ همان نکته ای که باعث می شود به فرد غالب منصرف

بشود باعث می شود که به افراد در زمان ... چون آنها غالب هستند دیگر، بقیه که آنکه مستحدث است که نه تنها

غالب نیست بلکه معدوم است، همان نکته ای که باعث می شود به غالب منصرف بشود این هم همینطور.

مثلاً شارع وقتی می فرماید که وقتی آب سه وجب در سه وجب در سه وجب بود این وجبها گفته اند

چیست؟ انصراف به وجبهای غالب مردم دارد که مثلاً بیست و دو سانت و نیم است، حالا یک کسی آمد

وجبش فرض کنید ده سانت است، خیلی ریز و کوچک است و ده سانت است، یکی آمد وجبش سی سانت

است، غالب مردم وجبشان بیست و دو نیم است. زراع از سر انگشتان است تا مرفق، خب معمولاً به غالب

انصراف دارد، حالا یک کسی آمد زراعش دو متر بود، و یا یک کسی آمد زراعش مثلاً ده سانت، بیست سانت

بود اینها دیگر مراد نیستند، الفاظ انصراف دارد به آن غالب الوجودها.

همین نکته چرا آنجا انصراف دارد؟ چون ذهنها به آن مأنوس است، و چون ذهنها به آن مأنوس است

ظهور در آن پیدا می شود چون ظهور یک نوع از سنخ آنس است دیگر که باعث می شود ذهن چون با این معنا

مأنوس است این را می کشاند می آورد به ذهن و تجلی در ذهن پیدا می کند، همین باعث می شود که افراد آن

زمان همین افرادی که می شناختند و متعارف بوده است در ذهنشان بیاید، افراد ... به ذهن احدی نیامده است ...

س: ...

ج: نه، واضع که کار داریم چون معنای لغوی شامل است اما انصراف دارد، گفتم انصراف بعد از شمول ذاتی است یعنی از بخشی از همان که صلاحیت ذاتی دارد به بخشی از او ظهور پیدا می‌کند و از بخشی رویگردان می‌شود.

س: ...

ج: نه، ظهور ذاتی یعنی آنچه که واژه در لغت وضع شده است. اینکه این متکلم دارد می‌گوید مراد جدی از آن کدام است و چه از آن اراده کرده است این به درد ما می‌خورد.

می‌فرمایند که: «بنفس نکته الانصراف بسبب غلبة الوجود. و بعبارة أخرى: آنها (این مطلقات) إذا لم تشمل الأفراد النادرة» چون افراد غالبه الوجود را می‌گیرد و افراد نادراً را نمی‌گیرد «لم تشمل الأفراد المعدومة قطعاً» وقتی می‌گوییم نادر را نمی‌گیرد پس قطعاً افرادی که در آن زمان معدومه بوده اند که همین افراد حدیثه باشند قطعاً شامل آنها نمی‌شود.

«الجواب عن التقريب الأول: ان الانصراف المذكور بدوی ناش من أنس الذهن بتلك الحصّة الغالبة أو الموجودة و هو مانع عن الإطلاق» درست است؟ «و هو مانع عن الإطلاق» پس اشکال را قبول کردی، کلمه غیر اینجا افتاده است «فهو غیر مانع عن الإطلاق»

خب اشکال این است که این انصراف، انصراف بدوی است، آن انصرافی به درد می‌خورد که انصراف مستقر باشد. انصراف بدوی یعنی چه؟ یعنی مثلاً انسان تا حرف را می‌شنود فوراً ذهنش به یک چیزی منتقل می‌شود. مثلاً من تا لفظ آب را می‌گویم ذهنتان به چه می‌رود؟ این آب‌هایی که متعارف است و در شیرها است و در خانه‌ها است، فوراً ذهنتان می‌رود به آن آبی که در آزمایشگاه اجزایش را از طبیعت گرفته اند و ممزوج کردند و آب ساختند؟! یا آب مقطر مثلاً؟! بدواً اینها در ذهن نمی‌آید، همین آب‌های متعارفی که مورد استعمال است در ذهن می‌آید، اما انسان وقتی دقت می‌کند می‌گوید نه خب آنها آب هستند دیگر. انصرافی به درد می‌خورد که وقتی عرف تأمل هم می‌کند به ذهنش نمی‌آید، اما انصرافی که بدواً لدی الاستماع فوراً به ذهن تجلی نمی‌کند این نه.

س: حیوان هم همین است دیگر.

ج: خب نه، آنجا که می‌گوید «لا تصلّ فی وبر الحيوان» بعدش هم می‌گوید نه. درست؟ آنجا نه. آن تناسب

حکم و موضوع باعث می‌شود ...

س: باید مناشئ انصراف را در نظر بگیریم ...



ج: بدوی‌ها یعنی همین، اصطلاح بدوی که اینجا می‌گویند انصراف بدوی است یعنی انصرافی است که ابتدائاً می‌آید «و یزول» پایدار نیست. انصراف‌هایی که بدواً به ذهن می‌آید و پایدار نیست «یزول» این انصراف‌ها به درد نمی‌خورد. غلبه وجود و اینها بسیاری از موارد موجب انصراف بدوی غیر پایدار می‌شود و الا ... مثلاً وقتی می‌گوید «الانسان طاهر» یا «من شهد أن لا اله الا الله و أن محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مسلم» تا انسان می‌شنود به انسان دو کله ذهنش منصرف نمی‌شود، در حالی که انسان دو کله هم آدم است دیگر، این آدمی که دو سر دارد مثلاً و دو پا دارد، اینکه بعضی‌ها که به دنیا می‌آیند عضو زائد دارند، دو تا سر دارند یا چه دارند و ... آیا شامل خنثی‌ها نمی‌شود؟ ابتدائاً که انسان می‌شنود خب ذهنش به خنثی‌ها نمی‌رود ولی بعد می‌بیند که خب آن هم انسان است دیگر، مراد است. اینها را می‌گویند انصراف بدوی، انصراف بدوی آن است که بدواً و ابتدائاً در ذهن تجلّی می‌کند اما یزول، می‌گوید نه این اینچنین نیست که آن مقصود نباشد.

اینجا حرف این است که می‌گوید اینکه گفته است «الماء طاهر» یا «المسافرُ یقصرُ صلاته» بله بدواً همین مسافرهایی که پیاده می‌رفتند یا با اسب قاطر و اینها می‌رفتند با این مأنوس بودند اما همانجا اگر از او سؤال کنید که اگر خدای متعال یک مسافری را از اینجا مثل قالی حضرت سلیمان ببرد به ده فرسخی، می‌گوید خب آن هم مسافر است دیگر، این یزول در ذهنش.

«إنّ الانصراف المذكور» آن انصرافی که به نکته غلبه بخواید درست بشود که شما هم الان گفتید، در تقریب اوّل گفتید، این «بدوی، ابتدائی» (که زائل) بدوی ناشی که نشأت می‌گیرد از انس ذهن ما به آن حصّه غالبه و یا به آن حصّه‌ای که موجود است و در دسترس ما است ولی «و هو غیر مانع عن الإطلاق» این انصراف بدوی مانع از اطلاق نیست، انصراف دائم و پایدار موجب عدم تحقق اطلاق است. این تقریب اوّل.

«التقريب الثاني: إنّ غلبة الوجود و إنّ لم تكن منشأً للانصراف كما مرّ الا إنّ الغلبة لو وصلت الى حدّ كان غيرها من الأفراد النادرة بالنسبة إليها كأنها لم تكن و كأنّ مصاديق المطلق منحصره في الأفراد الغالبة»

تقریب دوم این است که ما غلبه وجود را قبول داریم موجب انصراف بدوی می‌شود که زائل است، این قبول. اما اینجا مسأله از انصراف غلبه اینها بالاتر است؛ گاهی می‌فرمایند که غلبه باعث می‌شود و ندرت وجود یک ... باعث می‌شود که آن هم کأن لم یکن حساب می‌شود، اُنیاب اقوال می‌گویند اینطوری که یک چیزی که اصلاً به ذهن‌ها نمی‌آید اگر افرادی ندرتشان در این حد باشد که اصلاً به ذهن نمی‌آید در این موارد می‌گوییم که انصراف بدوی دیگر نیست و افرادی که در هزار سال بعد اینها پیدا شدند برای مطلقاتی که شارع فرموده است اینها هم مثل آن نادرها می‌مانند، اگر خیلی کار را پایین بگیریم اینطور می‌مانند.

پس بنابراین این غلبه، ملاک را غلبه قرار نمی‌دهیم که در تقریب اول گفت که به همان ملاکی که در غلبه می‌گوییم، خیر یک ملاک آکدی اینجا وجود دارد و آن این است که اگر فردی به گونه‌ای باشد که اصلاً ذهن‌ها متوجّه او نمی‌شود حتّی با تأمل، حتّی با تدبّر، اصلاً ذهن به او منتقل نمی‌شود، اینچنین چیزهایی مطلقاً از آن انصراف دارند در زمان شارع و هیچ ملامح وجودی برای او وجود نداشته، به ذهن کسی اصلاً خطور نمی‌کرده، سفر با هواپیما کی به ذهن کسی خطور می‌کرده که یک چیزی درست بشود در هوا و این با این سرعت بتواند مردم را جابجا کند. ذهنشان کی خطور می‌کرده که یک نفر این طرف عالم باشد و یک نفر آن طرف عالم باشد و با یک وسیله‌ای با هم حرف بزنند مثل اینکه کنار هم هستند، اینها را داریم می‌گوییم، اینها هم موجب انصراف هستند. حالا بگوییم ببینیم جواب چه می‌دهند.

«إنّ غلبة الوجود و إن لم تكن منشأً للانصراف» همانطوری که مرّ در جوابی که دادیم در تقریب اوّل «الآن الغلبة لو وصلت (به حدّی که) کان غیرها من الأفراد النادرة» به حدّی آن غلبه برسد که بوده باشد غیر آن غالب‌ها از افراد نادره بالنسبه آن افراد غالبه «کأنّها لم تكن» که گویا اصلاً این فرد نبوده است در عالم، وجود ندارد. «و كأنّ مصادیق المطلق منحصرة فی الأفراد الغالبة» و گویا مصادیق آن مطلق منحصر هستند در افراد غالبه و غیر آن را ندارد اصلاً «و أن تكون تلك الأفراد الغالبة تملأ الأذهان» این افراد غالبه اذهان مردم را پر کرده است «حتّی کأنّما لا یلحظ من أفراد المطلق سواها» حتّی کأنّ از افراد مطلق سوای اینها دانسته نمی‌شود که اینها هم از افراد مطلق هستند. یک زمانی اینطور بود که وقتی می‌گفتند روحانی اصلاً غیر معمم اصلاً به ذهن کسی نمی‌آمد، حالا اگر یک نفر یک گوشه‌ای پیدا می‌شد که او معمم نبود اصلاً به ذهن کسی نمی‌آمد که این روحانی باشد، به خلاف امروز که نکند برعکس بشود که اصلاً عمامه دارش به سختی به ذهن بیاید! اینطور نشود ان شاء الله.

«خب به خدمت شما عرض شود که اینکه ان شاء الله یک روزی راجع به عمامه باید صحبت کنیم که خیلی از فضایی که لائق هستند و به حدّی دیگر رسیده اند که علماً و عملاً لائق هستند استنکاف نداشته باشند از اینکه مفتخر به این لباس بشوند ان شاء الله. یک روز باید راجع به این ان شاء الله صحبت کنیم»

خب، حالا اینجا گاهی غلبه به گونه‌ای می‌شود که اصلاً آن افراد غیر غالب کأنّ معدوم حساب می‌شوند و اصلاً ذهن‌ها فقط و فقط به همین افراد غالبه منصرف می‌شوند «کأنّما لا یلحظ من أفراد المطلق سواها» (سوای آن غالب) اگر اینطور شد «کان ذلک موجِباً للانصراف» که این فرمایش را از تقریرات میرزای کبیر شیرازی نقل کرده اند که میرزای کبیر صاحب تنباکو ایشان فرموده است هر غلبه‌ای موجب نمی‌شود، غلبه‌های اینچنینی که به این مثابه باشند موجب انصراف است. خب اگر این حرف را از میرزای شیرازی قبول کنیم آن وقت

مقتضایش چه می‌شود؟ «و مقتضی ذلک انصرافه عن المصادیق التي لم یکن لها عین و لا أثر فی زمن صدور المطلق بطریق اولی» خب وقتی بنا شد، فرد موجود است اما ندرتش در این منزله است و به این مثابه است که می‌گوییم مطلق شاملش نمی‌شود پس به طریق اولی شامل آنکه اصلاً و ابداً وجود نداشته و به ذهن کسی هم نمی‌آمده نخواهد شد. «و مقتضی ذلک» انصراف مطلق است از مصادیقی که نمی‌بوده است برای آن مصادیق عین و اثری در زمان صدور مطلق به طریق اولی، انصراف دارد از او به طریق اولی. اینجا «انصراف عن» است نه «انصراف الی» این از آن فرد انصراف دارد، این هم یک حرف.

«الجواب: ان الغلبه و ان وصلت الی الحدّ المذكور لا تمنع عن الشمول للفرد النادر و من هنا لو أمر المولی أحدًا بإتیان کتاب» جواب: می‌گوید نه آقا این هم باعث نمی‌شود که انصراف بدوی نباشد، این هم باعث نمی‌شود، به وجدانتان مراجعه کنید. مولی گفته است -حالا مثالی که من می‌زنم- «أیتینی بماء» شما هم رفتید همان آب آزمایشگاه که خودت درست کردی این را برداشتی آوردی برای مولی، آیا امتثال نکردی؟ امتثال کردی. یا مثالی که در متن زده شده است گفت «أیتینی بکتاب» معمولاً کتاب‌ها چند صفحه دارد؟ حالا اگر شما یک کتابی پیا کردید ده هزار صفحه دارد بروید بیاورید امتثال نکرده اید؟ «من یک انجیلی برای مؤسسه خریده ام انقدر قطور است این در نمایشگاه بود» غیر متعارف، متعارف این است که حالا هزار صفحه، دو هزار صفحه، سه هزار صفحه. ده هزار صفحه! اما آیا کتاب از همین فردی که انقدر نادر است که به حساب نمی‌آید منصرف است؟ خب اینها هم هست دیگر.

«آقای زنجانی حفظه الله نقل می‌کردند که یک کسی شرح مصباح المتهدّج، یک فاضل هندی از علمای هند یک شرحی نوشته است بر مصباح المتهدّج شیخ طوسی، شیخ طوسی مصباح المتهدّجش یک کتاب است مثلاً پانصد ششصد صفحه، شرح نوشته است برای این کتاب چهارصد جلد! خب به ذهن چه کسی می‌آید یک شرح این کتاب چهارصد جلد؟ اما نوشته است، حالا چکار کرده است که شده است چهارصد جلد؟ گفته است مثلاً در ماه رمضان سی بار ختم قرآن خوب است انسان هر سه روز ده بار ختم قرآن کند، ده بار تمام قرآن را ذکر کرده است، گفته است مثلاً هزار تا «أنا انزلناه» خوب است بخوانید، هزارتا أنا انزلناه را ذکر کرده و گفته است این مقدار بخوانید. گفته است مثلاً ده بار آیت الکرسی بخوان، آیت الکرسی را ده بار تکرار کرده است و نوشته است بله اینها را بخوان، خب شده است چهارصد جلد.»

حالا واقعاً بله خب شرح است دیگر و لو یک چیز غیر متعارفی است. می‌گویند «إن الغلبه و إن وصلت الی الحدّ المذكور لا تمنع عن الشمول للفرد النادر» مانع نمی‌شود که فرد نادر را بگیرد. سرّ اینها چیست؟ این است که این رفته است روی طبیعت و این هم فرد طبیعت است دیگر.

س: ...

ج: نه نه، آنجا که تناسب حکم و موضوع اقتضاء کند و امثال ... که یک اینها، ولی یک چیزهایی که این فرد نادر است و فلان است....

س: ...

ج: نه نه نه، باعث انصراف می شود.

«و من هنا لو أمر المولى أحداً بإتيان كتاب» بإتيان كتاب نکره است، یک کتابی بردار بیاور، می خواهم بخوابم می گویم یک کتابی می خواهم نگاه کنم. خدا رحمت کند کتاب فروشی آقای اسماعیلیان را رفتم گفتم یک آقایی آمده است گفته است من یک کتاب می خواهم مثلاً بیست سانت طولش باشد، انقدر عرضش باشد و انقدر قطرش باشد، حالا راجع به چیست کار ندارم چون قفسه ام انقدر یک جا مانده است می خواهم پر بشود. «و من هنا لو أمر المولى بإتيان كتاب فأتى بما هو مؤلف من عشرة آلاف صفحة (اینجا) کفی ذلک، و صحّ الاحتجاج بإطلاق كلام المولى ... این چیست که برداشتی آوردی؟ می گوید شما گفتید کتاب، مگه کتاب نیست؟» مع ندره مثله جداً. و بالجمله: هذا الانصراف أيضاً بدویٌ مثل الانصراف المتقدم» این انصراف بدوی است و الا حکم را برده است روز طبیعت و این هم فرد است «الانطباق قهریٌ و الامضاء عقليٌ»

و صلی الله علی سیدنا محمدٍ و آله الطاهرين.